

گزینه های گذار به یک ایران دموکراتیک و رابطه ایران و آمریکا

سخنرانی دکتر هوشنگ امیراحمدی در "انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو"

گزارش: بهرنگ فروغی
www.shahrvand.com

جنبش دانشجویی میتواند شروع حرکت باشد ولی به نیروی دیگری برای هدایت، سازماندهی و رهبرسازی احتیاج است

جامعه ما باید از جریان انتقام سیاسی خارج شود. هدف نباید انتقام و به دار آویختن حاکمان قبلی باشد. ما همه ایرانی هستیم. مثلاً طبقه مذهبی خشنی که بر ایران حاکم است که از خارج نیامده، این گروه نیز ایرانی است و محصول آقای پهلوی است. در دهه 1970 تنها مکان ارائه بحث و اظهار عقیده مسجد بود و مهمترین آن نیز حسینیه ارشاد. شاه تمام نیروهای دیگر اعم از ملی، چپ و روشنفکران غیرمذهبی را از بین برده بود

همانطور که نظام شاهنشاهی برچیده شد نظام جمهوری اسلامی نیز روزی خواهد رفت ولی اینکه به چه صورت و توسط چه عواملی و چه زمانی می‌رود مسئله مهم ما است.

امیرکبیر، رضاشاه، محمدرضاشاه و رفسنجانی از طیفی هستند که ادعا دارند جامعه باید در ابتدا اقتصادی پویا داشته باشد سپس به دموکراسی و توسعه سیاسی برسد. این ادعا فرموله کردن نیازهای دولت و طبقه سرمایه دار ایرانی است

فراموش نکنیم که رضاشاه و محمدرضا شاه در پی ایجاد یک جامعه سکولار غربی بودند که جمهوری اسلامی محصول آن شد و جمهوری اسلامی در پی ایجاد یک جامعه اسلامی بود که جامعه ای عرفی به وجود آورده است

سلطنت و اسلامیت در تاریخ ایران که جریان شیخ و شاه است هر دو امتحان شده اند. چیزی که ما هنوز در تاریخمان امتحان نکرده ایم، جمهوریت است. تاکید میکنم که جمهوری اسلامی، اسلامیت است نه جمهوریت

به اعتقاد من تمامی نخبه گان اقتصادی و سیاسی باید در این گذار حضور داشته باشند و انتقام سیاسی نباید جایی در این روند داشته باشد. در سفر اول آقای خاتمی به نیویورک به ایشان پیشنهاد دادم که لایحه ممنوعیت "انتقام سیاسی" را در مجلس مطرح کنند به دلیل اینکه گردش قدرت در ایران با وجود سابقه انتقام سیاسی صورت نمی‌گیرد. قدرتمندان وقت، قدرت

را رها نمیکنند چون ترس از دست دادن ثروت، جان و حتی جان فرزندان خود را دارند. انتقام سیاسی پس از تحویل قدرت جدی است.

درست است که مردم ایران عصبی هستند و بسیار ناراضی ولی هیچ حکومتی بدون داشتن یک گزینه قدرتمند ریزش نخواهد کرد. باید یک سیستم و رهبری سیاسی وجود داشته باشد. جنبش دانشجویی هر چند از دانشجویان قهرمان شکل گرفته ولی جنبش دانشجویی است. در زمان شاه هم ۸ تن از همدوره ای های خود من در دانشگاه تبریز اعدام شدند ولی سالها بعد جنبش سیاسی را نیروهای دیگری شکل دادند و موفق گردیدند.

روز شنبه 12 آگوست به دعوت انجمن ایرانیان دانشگاه تورنتو دکتر هوشنگ امیراحمدی میهمان دانشجویان و افراد علاقمندی بود که برای شنیدن سخنرانی ایشان با عنوان "گزینه های گذار به یک ایران دموکراتیکو رابطه با آمریکا" در سالن جمع شده بودند. دکتر امیراحمدی استاد دانشگاه راتگرز آمریکا، یکی از بنیانگذاران "سیرا" و رئیس شورای آمریکاییان - ایرانیان (AIC) است.

در ابتدا دکتر امیر احمدی به احترام زهرا کاظمی - خبرنگار ایرانی - کانادایی که در زندان جمهوری اسلامی به قتل رسید - یک دقیقه سکوت اعلام کرد و سپس سخنان خود را اینگونه آغاز کرد:

بحث جلسه امروز در ارتباط با گزینه های گذار به یک ایران دموکراتیک و رابطه ایران و آمریکا است که شاید فقط چکیده ای از آن را بتوان در مدت زمان این جلسه عنوان کرد. واقعیت جامعه امروز ایران دو معضل اساسی است که هر دو بهم وابسته اند. اولی معضل ارتباط با آمریکا و دومی معضل فرآیند دموکراتیزاسیون جامعه ایران است. برای ادامه بحث پیش فرض هایی دارم که پایه اصلی استدلال من خواهند بود. اول، اعتقادم بر این است که تغییر وضع موجود در ایران اجتناب ناپذیر است و دلیل آن مشکل مشروعیت، مشارکت و کارایی نظام جمهوری اسلامی است. پس بحث اصلی بحث تغییر روال حال نیست بلکه نحوه تغییر، زمان و عوامل آن است. به طور اخص در این تغییر چه نیروهایی درگیر خواهند بود و اینکه این تغییر در پی چه جریانی و مسیری و در چه چهارچوب زمانی ای پیش خواهد آمد؟ همانطور که نظام شاهنشاهی برچیده شد نظام جمهوری اسلامی نیز خواهد رفت ولی اینکه به چه صورت و از طریق چه عواملی و کی میرود مسئله مهم ما است.

پیش فرض دوم این است که این تغییر دست اندازهای زیادی خواهد داشت و متأسفانه صلح آمیز نخواهد بود و مسیری خطرناک است، اما علیرغم وجود موانع متعدد اعتقادم بر این است که این تغییر و این مسیر در جهت دموکراتیک به جلو خواهد رفت و جامعه ایران دیگر به بستر دیکتاتوری برنخواهد گشت، چه مذهبی و چه غیرمذهبی، و دلیل این ادعا خواست مردم ایران است. برای اولین بار است که طبقه متوسط ایران که همواره بدنبال توسعه سیاسی بوده اند از نظر کمی و کیفی قدرتمند هستند و دیگر از صحنه بیرون نخواهند رفت و باید نیازهای سیاسی اش برآورده شود. اما نگرانی اصلی من این است که ایران که کشور سورپریزهاست قبل از رسیدن به مقصد دچار انفجار شود. شاید برای همین است که گام اول ما در حال باید در جهت مدیریت و اداره کردن آینده ایران باشد.

پیش فرض سوم من این است که ما در حال حاضر نمیتوانیم این گذار چگونه اتفاق خواهد افتاد. آیا ایران عراقیزه میشود یا مسیر اروپای شرقی را خواهد پیمود؟ در این جا من درباره مسیر ممکن بحث خواهم کرد که لزوماً مسیر مطلوب نیست. اعتقاد ندارم که در آینده ما از مسیر مطلوب وارد جریان تغییرات خواهیم شد بلکه از مسیر ممکن. پیش فرض چهارم این است که برای گذار دموکراتیک احتیاج به یک درایت نظر و تجزیه و تحلیل درست از شرایط کشور در چهارچوب منطقه و اصولاً نظم نوین جهانی داریم. یعنی باید بتوانیم نقاط ضعف و قوت خود و سیستم را بشناسیم.

فرض پنجم من این است که در مسیر این گذار نمیتوان رابطه ی ایران و آمریکا را نادیده گرفت. شاید بهتر است تأکید کنم که طبیعت رابطه ایران و آمریکا بر این مسیر تأثیر خواهد گذاشت زیرا فرآیند دموکراتیزاسیون در ایران بسیار تحت تأثیر

ارتباط ایران و آمریکا خواهد بود. من به شخصه اعتقاد دارم که رابطه ایران و آمریکا باید درست شود و اگر قصد ما گذار از این حکومت است نیز باید رابطه ایران و آمریکا با همین حکومت فعلی نیز درست شود. این تنها شانس ما برای دمکراتیزه کردن ایران بطور صلح آمیز است. هر چند دوستان بسیاری معتقدند این ادعای من بی جا است، ولی من میخوام به جای رگ گردنم با مغزم فکر کنم.

مشکل آمریکا با ایران مشکل قدرت است نه نوع رژیم، و در تحلیل نهایی مشکل قدرت، سلاحهای کشتار جمعی فرضی جمهوری اسلامی است. آمریکاییان معتقدند که تا چند سال دیگر این حکومت خود بخود و از گون خواهد شد، اما میگویند که ما یک سال هم تا بمب ایران وقت نداریم. این است که آنها این مسیر را میان بر خواهند زد. آمریکاییها امکان ندارد به ما، به فرض، 5 سال وقت بدهند که طی یک جریان معقول و آرام این حکومت را دمکراتیزه بکنیم. مسئله قدرت در ایران بسیار حساس به زمان است و فرآیند آرام دمکراتیزاسیون از حوصله آمریکا خارج است. به همین خاطر است که من اعتقاد دارم ایجاد رابطه ایران و آمریکا به ما فرصت بیشتری خواهد داد برای طی فرآیند دمکراتیزاسیون.

همچنین من معتقدم که هیچ تفاوتی ندارد که آمریکا با کدام جناح داخل حکومت ارتباط برقرار کند. متأسفانه در خارج از کشور بسیاری معتقدند که اگر آمریکا با جناح راست ارتباط برقرار کند، جناح راست با کمک آمریکا جریان دموکراسی خواه را سرکوب میکند و دیگر این فرآیند متوقف خواهد شد. اما من اصلاً این فرض را درست نمیدانم، زیرا اولاً مردم ایران این اجازه را به کسی نمیدهند و ثانیاً آمریکایی که دیکتاتور پرورش میداد دیگر وجود ندارد. همچنین آمریکایی که دموکراسی خواه باشد نیز وجود ندارد. این آمریکایی جدید در بین این دو حد در نوسان است و اتفاقاً برای ما مفید است زیرا ما نمیخواهیم آمریکا برای ما دموکراسی یا دیکتاتوری بسازد. یک آمریکایی خنثی نیز نمیخواهیم که در مقابل حکومت تهران هیچ کاری نکند. ما باید رابطه را بخواهیم ولی در عین حال باید برای آن پیش شرط رعایت حقوق بشر و قانون را مطرح بکنیم.

فرض آخرم این است که بحث آینده بحث دموکراسی ایران به تنهایی نیست که همان توسعه سیاسی است. شاید یکی از مشکلات آقای خاتمی هم همین بود که به جای بحث دموکراتیزاسیون فقط بحث دموکراسی را مطرح کرد. بحث دموکراتیزاسیون بحث گسترده تری از دموکراسی است که نطفه آن در بحث اقتصاد سیاسی است. دموکراتیزاسیون نه فقط توسعه سیاسی بلکه توسعه اقتصادی، عدالت اجتماعی، توسعه فرهنگی و استقلال و اقتدار ملی را شامل میشود که باید همزمان با هم به پیش بروند. همه میدانیم که جامعه ایران یک جامعه طبقاتی و گوناگونی است. در حال حاضر 60% جامعه ایران زیر خط فقر یا نزدیک به آن به سر میبرند و معضل این طبقه تنها رای دادن نیست بلکه کار، آموزش، بهداشت، مسکن و برآوردن نیازهای اولیه دیگر زندگی است.

بخش دیگر طبقه متوسط جامعه ایران است که در حال حاضر اصلاح طلبان داخل کشور آنها را نمایندگی میکنند. این طبقه در صد و پنجاه سال گذشته دایماً بدنبال توسعه سیاسی بوده و هست. مشکل امروز این نیرو این است که طبقه کارگر و کشاورز را از یاد برده است و شعار عدالت اجتماعی را دیگر نمیدهد. نیروی دیگر طبقه سرمایه دار ایرانی و دولت است که در این بین ساکت نمیشنیند. آنها بدنبال رشد و تجدد اقتصادی بشیوه خودشان هستند. حدود صد و پنجاه سال است که ما دعوی اولویت اقتصاد و دموکراسی سیاسی را داریم. امیرکبیر، رضاشاه، محمدرضاشاه و رفسنجانی از طیفی هستند که ادعا دارند جامعه باید در ابتدا اقتصادی پویا داشته باشد سپس به دموکراسی و توسعه سیاسی برسید. این ادعا فرموله کردن نیازهای طبقه دولت و سرمایه دار ایرانی است که بطور سنتی قدرتهای خارجی را هم با خود به همراه داشته اند. در حالی که طبقه متوسط ایران با جنبش بابیها، جنبش مشروطه، جنبش مصدق، انقلاب 79 و جنبش اخیر اصلاحات مدعی اولویت توسعه سیاسی است. این تضاد آرا در تاریخ معاصر کشورمان باعث چرخش سیاسی مبتدلی شده است که امیدوار هستم این بار بنفع همه طبقات قطع بشود.

واقعیت این است که این نیازهای طبقاتی باید به طور موازی با هم حل بشوند زیرا اینها نیاز بخشهای اجتماعی متفاوت کشور اند. مخصوصاً نه طبقه سرمایه دار در مقابل توسعه سیاسی طبقه متوسط سکوت خواهد کرد و نه برعکس. طبقه 60 درصدی گاهی به دنبال این جریان است و گاهی آن ولی مشککش هیچکدام از این دو نیست بلکه برآوردن اصلی ترین نیازهای زندگی مشککش است. برای این نیرو مهم تر از توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی عدالت اجتماعی است. به نظر من این دعوا بر سر اولویت توسعه اقتصادی یا توسعه سیاسی مشکل فرهنگی جامعه ماست که باید در ارتباط با تضاد بین سنت و مدرنیته حل شود. سنت و مدرنیته باید به طور فرهنگی مشکل خود را حل کنند که به نظر من معنای آن سکولار کردن

دین است و این فرآیند سکولار کردن دین میتواند بدون روحانیت یا با روحانیت باشد. بنده فکر میکنم اگر ما بتوانیم این مسیر را با روحانیت انجام دهیم موفق میشویم و فکر می‌کنم بدون روحانیت فرآیندی پایدار نخواهد بود. فراموش نکنیم که رضاشاه و محمدرضا شاه در پی ایجاد یک جامعه سکولار غربی بودند که جمهوری اسلامی محصول آن شد و جمهوری اسلامی در پی ایجاد یک جامعه اسلامی بود که جامعه‌ای عرفی به وجود آورده است. یکی از اتفاقات جامعه فعلی ایران تقدس زدایی است که طی این دو دهه انجام شده است. اسلام دیگر به آن معنای قدیمش در جامعه ایران معنی ندارد. اسلام دینی زمینی و این دنیایی شده است.

جامعه ایران در زمان گذار احتیاج به یک ستون دارد، احتیاج به یک اقتدار ملی دارد. این گذار با هرج و مرج امکان پذیر نیست، مگر اینکه هدف انقلاب باشد، هدف عراقیزه کردن ایران باشد. خوشبختانه مردم ایران حول مسئله اقتدار ملی و استقلال با هم مشکلی ندارند و در این زمینه ملت ایران با هم متحد هستند.

ولی در بنای توسعه دعوی بین نیروهای توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی در قرن گذشته همواره وجود داشته است. همواره بعدی از توسعه، بعد دیگر را کنار زده، و در نتیجه متأسفانه تا به حال توسعه سیاسی و توسعه اقتصادی به عنوان یک مجموعه مکمل در نظر گرفته نشده است. در این بین بحث عدالت اجتماعی بسیار مهم است و میتواند مبنای یک توسعه همه جانبه باشد. متأسفانه نیروهای سرمایه دار ایرانی بحث عدالت اجتماعی را همواره برابر با افکار کمونیستی و سوسیالیستی گرفته و با آن برخورد منفی کرده اند و نیروهای مترقی ما هم شرمند از شکست سوسیالیسم استالینی امروز دم بر نمی‌آورند. همچنین سرمایه دار با نیروهای مدعی توسعه سیاسی به عنوان آشوب گر برخورد داشته است و روند توسعه سیاسی را تخطئه کرده است. من معتقدم جامعه ایران دارای منابع و مراجع کافی برای پیشبرد همزمانی تمامی ابعاد توسعه است.

پیشبرد همزمانی ابعاد مختلف توسعه به معنی فرض دولت ائتلاف است. دولتی که این نیروها را با هم جمع کرده و موازی به پیش ببرد. اعتقاد دارم در ایران هیچ نیرویی دور انداختنی نیست چه سلطنت طلب، مجاهد، چپ ماوراء، روحانی و غیره همگی میتوانند و باید طی یک ائتلاف اجتماعی حضور داشته باشند.

من خودم را به عنوان یک سوسیال دموکرات ملی میشناسم و معرفی میکنم. اعتقادم بر این است که سوسیال دموکراسی ملی از نظر مضمون جمهوری خواه است، البته در قالب سلطنت هم می‌گنجد مثل حکومت سوئد. اما به نظر من بهترین نوع سوسیال دموکراسی برای ایران در قالب جمهوریت است و در چهارچوب پیشبرد عدالت اجتماعی، و توسعه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی با لحاظ استقلال و اقتدار ملی. تاکید بکنم که سوسیال دموکراسی ملی نه تنها بحث سوسیالیسم نیست بلکه حقانیت سرمایه داری را به عنوان تنها راه توسعه اقتصادی می‌پذیرد. نمیتوان تصور کرد که توسعه اقتصادی را طبقه متوسط جامعه رهبری کند، بلکه بورژوازی ایرانی باید توسعه اقتصادی را رهبری کند اما نباید طبقه ای قیم طبقه دیگر باشد. متأسفانه در جامعه ایران طبقه سرمایه دار بورژوازی هم رهبری توسعه اقتصادی را میخواسته و هم مدعی برقراری عدالت اجتماعی و توسعه سیاسی بوده است در صورتی که کار یک کارخانه دار فقط تجدد اقتصادی است نه بیشتر و همچنین طبقه متوسط نیز نباید مدعی توسعه و تجدد اقتصادی شود. این تداخل امور باعث کاهش بازدهی سیستم توسعه شده است.

ما در ایران سلطنت را با استبداد، با دین، با مشروطه و با دیکتاتوری تجربه کرده ایم. ما اسلامیت را هم با مشروطه خواهی، دیکتاتوری و اصلاح طلبی تجربه کرده ایم. هر دو نوع این تجربه ها در کنار سرمایه داری مدرن و سنتی و در چهارچوب فنودالیسم بوده اند. سلطنت و اسلامیت در تاریخ ایران که جریان شیخ و شاه است هر دو امتحان شده است. چیزی که ما هنوز در تاریخمان امتحان نکرده ایم، جمهوریت است. تاکید میکنم که جمهوری اسلامی، اسلامیت است نه جمهوریت. ما جمهوری تمام عیار دموکراتیک را تجربه نکرده ایم و مردم ایران حق دارند جمهوری بدون اسلام را نیز تجربه کنند، جمهوری ای که مضمونی سوسیال دموکراتیک داشته باشد. از نظر ذهنی مردم ایران آمادگی این تجربه را دارند. اکثریت مردم نه انقلاب میخواهند نه جنگ با آمریکا را. مردم ایران ذاتاً به اصلاح امور معتقدند و اسلام را درون دولت رد کرده اند. تاکید میکنم که اسلام درون دولت با اسلام درون سیاست فرق دارد. امکان ندارد اسلام را بتوان از سیاست جدا کرد ولی میتوان آن را از حیطه دولت خارج کرد. همچنین معتقدم مردم ایران حکومت وراثتی را از هر نوع سلطنتی یا غیر آن رد کرده اند. از نظر ذهنی مردم آمادگی پذیرش یک جریان جلوبر موثر با ائتلاف جریانهای مختلف را دارند. در این راستا بحث گذار به چنین سیستمی مطرح میشود.

نکته اصلی این است که گذار به یک جامعه دموکراتیک باید با روحانیت انجام بگیرد یا بدون روحانیت. باید در این زمینه تعمق کرد. به اعتقاد من باید برای انتقام سیاسی معمول فکر کرد، یعنی باید تمامی نخبه گان اقتصادی و سیاسی در این گذار حضور داشته باشند، منجمله روحانیت. در سفر اول آقای خاتمی به نیویورک به ایشان پیشنهاد دادم که لایحه ممنوعیت

"انتقام سياسي" را در مجلس به رای بگذارد و گفتم دلایل هم این است که با وجود فرهنگ انتقام گردش قدرت در ایران صورت نمیگیرد. قدرتمندان وقت، قدرت را رها نمیکنند به دلیل ترس از دست دادن ثروت، جان و حتی جان فرزندان خود طی انتقام سياسي پس از تحویل قدرت. جامعه ما باید از جریان انتقام سياسي خارج شود. هدف نباید انتقام و به دار آویختن حاکمان قبلی باشد. ما همه ایرانی هستیم. مثلاً طبقه مذهبی خشنی که بر ایران حاکم است که از خارج نیامده، این گروه نیز ایرانی است و محصول آقای پهلوي است. در دهه 1970 تنها مکان ارائه بحث و اظهار عقیده مسجد بود و مهمترین آن نیز حسینیه ارشاد. شاه تمام نیروهای دیگر اعم از ملی، چپ و روشنفکران غیرمذهبی را از بین برده بود. در دهه 1970 و در زمان حکومت پهلوي آمار چاپ کتب مذهبی بسیار بیشتر از کتب غیرمذهبی بود. هر از چند گاهی نیز شاه فقید ابوالفضل را در خواب میدید یا به حرم امام رضا میرفت و متوصل میشد. این واقعیت جامعه آن روز ایران بود.

مسئله دیگر حوصله به خرج دادن در جریان اصلاح امور است. نباید به فکر سزارین این عمل بود همانطوری که در دوران مشروطه رضاخان فقید در پی سزارین جامعه ایران برای زاییدن تجدد بود و آیت الله خمینی فقید هم پس از انقلاب به زور میخواست جامعه را اسلامي بکند. بنابراین، ما باید به صورت پخته عمل کنیم، به صورتی فرهنگی - آموزشی. باید پیش و نظریه بین مردم برد. باید ارزش سازی و هویت سازی کرد. باید با هدف و برنامه قابل درک و قبول برای ملت پیش رفت. باید با توجه به واقعیت ها و تواناییهای جامعه حرکت کرد. نباید گذاشت که احساس و عصبیت بر روند تصمیمات و حرکت ها تاثیر بگذارد. از همه مهمتر، باید سعه صدر داشت. نباید حسادت بر رقابت فایق آید. بدون سازمان دهی و نهادسازی کار پیش نخواهد رفت. و بالاخره، باید تحلیل مشخص از وضعیت مشخص داشت. با ایده ال ها جلو رفتن خطاست! مثلاً باید ارزشهای ایران قبل و بعد از اسلام را در ارتباط با ارزشهای دنیای جدید ارزیابی نمود. و باید ایران آینده را در چهارچوب منطقه اش دید. منطقه ای که تماماً اسلامي است.

برای بررسی بیشتر بحث گذار باید دید حکومت ایران از چه نیروهایی تشکیل شده است. به نظر من حکومت ایران از چهار نیروی مشخص درست شده است: نیروی اول مؤتلفه اسلامي است که نیرویی بنیاد گرای مذهبی دارای مکانیسم سنتی بازار است. این نیرو بازار سنتی، سازمان اقتصاد اسلامي، صندوقهای قرض الحسنه و کمیته امداد امام را در دست دارد. به طور کلی نیروی مؤتلفه بخش عظیمی از اقتصاد غیردولتی کشور را تحت کنترل دارد و بدلیل همبستگیهای دولتی، از مزایای بیشتر اقتصادی برخوردار است. کمیته امداد و صندوقهای قرض الحسنه میلیونها ایرانی را با مبالغ ناچیزی به خود مشغول کرده اند. سازمان اقتصاد اسلامي تا سقف یک میلیارد تومان به تجار بازار برای جلوگیری از ورشکستگی و غیره وام اعطا میکند. من اعتقاد دارم که لباس شخصی ها و دولت سایه عموماً از طریق مؤتلفه شکل گرفته و هدایت میشوند. اینها قوه قضاییه و حقایق این قوه را هم تحت کنترل دارند.

دومین نیرو در حول و حوش رهبری (ولی فقیه) شکل گرفته اند. میگویند حدود سه میلیارد دلار در سال مجموع هزینه نهاد رهبری است که بخش وسیعی از فعالیتش در خارج از کشور است. در لبنان، فلسطین و حتی لندن. سازمان ایمة جمعه، آستان قدس رضوی و بنیاد مستضعفان و جانبازان از عمده سازمانهای تحت پوشش نهاد رهبری هستند. اعتقاد من بر این است که نیروی مؤتلفه بسیار منفی تر و خطرناک تر از نهاد رهبری عمل میکند. اگر ایران فرار باشد تحت جمهوری اسلامي بماند، بهتر است که ولی فقیه هم داشته باشد که در مقابل نیروهایی چون مؤتلفه قرار بگیرد! مؤتلفه هرگز به ولایت فقیه معتقد نبوده و نیست. به یاد دارم که آیت الله صافی و حلبی از مخالفان سرسخت ولایت فقیه بودند زیرا معنی ولایت فقیه را عمده کردن احکام ثانویه بنفع احکام اولیه و عمده تر کردن مصلحت نظام بر علیه اسلام میدانستند. به همین دلیل مخالف آقای خمینی هم بودند. و همانطور که میدانیم در بازنگری قانون اساسی در سال 1989 مرجعیت از ولایت فقیه گرفته شد. ولی فقیه تبدیل شد به یک رهبر مطلق سياسي با اختیارات فراقانونی. اختیاراتی چون انحلال مجلس، کنترل نیروهای نظامی و غیره از ولی فقیه، شاهی عمامه دار ساخت! میگویند روزی رهبر عدم انحلال مجلس را از الطاف خود برشمرده زیرا از نظر قانونی این امکان را دارد. بدلیل این قدرت بی انتهای ولی فقیه است که مؤتلفه اینچنین طرفدار رهبر شده است!

نیروی سوم راست تعقل گرا است که راست بوروکرات و سرمایه دار است با رهبری آقای رفسنجانی. این نیرو مکانیزم های اقتصادی خود را هم در بخش خصوصی و هم در بخش دولتی در اختیار دارد که از عمده آنها به بخش نفت میتوان اشاره کرد. در صورت شکست جنبش دموکراسی خواهانه در ایران قول میدهم که نیروهای مؤتلفه و رفسنجانی و سلطنت طلبان با هم متحد میشوند زیرا منافع اقتصادی آنها یکی است. آقای رفسنجانی در اولین دوره ریاست جمهوری خود حدود ۴۰۰ نفر از سرمایه داران ایرانی زمان شاه را در نیویورک گرد هم آورد تا آنان را به ایران برگرداند. و بالاخره، نیروی چهارم را اصلاح طلبان برهبری آقای خاتمی تشکیل میدهد که بخش دولت را در اختیار دارند و کمترین قدرت سياسي را

دارند؛ در بخش اقتصادی نیز به علت دولتی بودن باید تمام و کمال حساب پس بدهند و البته که همه این کار را نمیکنند. این نیرو از بین نیروهای چهارگانه تنها بخشی است که قدرت اقتصادی محدود دارد. رهبری بین مؤتلفه و رفسنجانی قرار دارد و رفسنجانی بین خاتمی و رهبری. در داخل و خارج از حاکمیت هم نیروهای مختلف اجتماعی وجود دارند.

در حال حاضر سه نیرو برای آینده ایران مطرح است: اول، نیروی اسلامی طلب، دوم نیزوی جمهوری طلب، و سوم نیروی سلطنت طلب. در حال حاضر نیروهای جمهوری طلب و سلطنت طلب، نیروی اسلامی طلب را تحت فشار دارند و این به معنی هم جهت بودنشان نیست بلکه سمت و سوی اعمال فشار سیاسی شان یکی است. در بحث گذار هم سه گزینه مطرح است. اول عراقیزه کردن ایران با کمک نیروی نظامی آمریکا، یا از طریق انفجار داخلی که عقیده اسرائیلی ها و حزب محافظه کار نو آمریکاست. این گزینه به معنی گذار بدون روحانیت است. صورت دوم این گزینه بحث رفراندوم است که ظاهری دموکراتیک دارد ولی پیش فرض آن سرنگونی و انقلاب است وگرنه رفراندومی بدون انقلاب ممکن نیست. این گزینه نیز گذار بدون روحانیت است که بنده بدان اعتقادی ندارم. من به جنگ آمریکا علیه ایران و عراقیزه شدن ایران اعتقادی ندارم. این اتفاق ایران را دهها مرتبه بیشتر در معرض آسیب قرار خواهد داد. سلطنت طلبان، مجاهدین و نیروهای چپ ماوراء از طرفداران این گزینه هستند.

گزینه دوم حفظ رژیم در حال حاضر و گذار با روحانیت را میطلبد. مهمترین نماینده این گزینه اصلاح طلبان هستند. متأسفانه آقای خاتمی در جریان اصلاحات نتوانست به خوبی هدایت امر را به عهده داشته باشد و بحث را محدود به خواست طبقه متوسط جامعه در راستای توسعه سیاسی کرد که به مانع سنگین نیروی مؤتلفه و نیروی رفسنجانی برخورد نمود. این دو نیرو با تلنگر اصلاحات سرنگون نمیشوند. نیرویی که قرار است با از دست دادن قدرت، جان و مالش را هم از دست دهد به هر قیمتی خواهد ایستاد و با هر نیروی اصلاح طلبی مقابله خواهد کرد. خارج از حیطه ی اصلاحات، نیروی رفسنجانی معتقد است که اگر ما سر کار باشیم سازندگی میکنیم، کار ایجاد میکنیم و فشارهای اجتماعی را کاهش میدهیم و با آمریکا صلح میکنیم و مشکلات را حل میکنیم و بلاخره به دموکراسی میرسیم. تمامی این ادعاها بی پایه است چون باز هم نیازهای مردم را فقط با حربه اقتصادی میخواد پاسخ دهد که فقط به نیاز طبقه خاصی از وابستگان مؤتلفه و رفسنجانی بر میگردد. در این حین طبقه متوسط جامعه به پا خاسته و تا جامعه در جهت برقراری دموکراسی در حرکت نباشد، ساکت نخواهد شد که بسیار مایه امیدواری است. این دو نیروی وابسته به اصلاحات و اقتصاد، گذار به توسعه را در هر شکلی با روحانیت میخواد ولی اصلاً دغدغه اسلام مطرح نیست. من معتقد ام که روزی دین را از دولت زودتر جدا خواهیم کرد تا روحانیت را از دولت.

و اما گزینه سوم گزینه موثر و ممکن است بر پایه سوسیال دموکراسی ملی. این گزینه به معنی گذار در میان مدت با روحانیت و در درازمدت از روحانیت است. این گزینه بدنبال یک راه حل کوتاه مدت نیست. در مسیر گذار به یک ایران دموکراتیک، کنار گذاشتن نیروهای اصلاح طلب مذهبی و نسل دوم و سوم خانوادههای روحانیون ثواب نیست اگر غیر ممکن نباشد. جمهوری خواهان دموکرات باید این گزینه را مطرح و انتخاب بکنند و برای ان حد اکثر تلاش خود را بخرج بدهند. اولین شرط این گزینه به اعتقاد من عادی کردن رابطه ایران و آمریکا است. گزینه اول قطعاً رابطه ایران و آمریکا را نمیخواهد بلکه صد در صد خواستار دعوا و جنگ این دو است. گزینه دوم رابطه آمریکا را برای حمایت از خود میخواد که معتقد است میتواند با آمریکا کنار بیاید بدون لزوماً حل مسائل دو کشور. در گزینه دوم از یک سو خاتمی رابطه را به صورت نه جنگ و نه صلح پیش برد و به اشتباه از در فرهنگ وارد شد که من خود به ایشان گفتم که آمریکایی ها به دنبال فرهنگ نیستند و اصولاً این دید غلط است. از سوی دیگر آقای رفسنجانی در ارتباط با آمریکا راه اقتصاد را تبلیغ میکرد و ادعا میکرد که آمریکاییها یک ملت ماتریالیست هستند که به خاطر پول هر کاری میکنند و فراموش میکرد که جامعه آمریکا یک جامعه دموکراتیک است با نیروهای ترقی خواه عظیم. هر چند آنها ماتریالیست هستند اما از خود ایشان ماتریالیست تر نیستند. رفسنجانی ماتریالیسم خود را با ماتریالیسم آمریکا در یک سو دید ولی این دو نوع سیستم سرمایه داری تفاوت ماهوی دارند.

در گزینه سوم، ایجاد رابطه با آمریکا به معنی رها کردن این رابطه برای بهره برداری منفعت طلبانه دو رژیم نیست. باید برای رابطه حقوق بشر و رعایت قانون را بعنوان حد اقل پیش شرط ها گذاشت و باید در صحنه ماند و نگذاشت که این شروط فراموش شوند. در بیست و پنج سال گذشته حدود ۳۵ کشور در دنیا از دیکتاتوری به دموکراسی گذار کردند، منجمه شیلی، آفریقای جنوبی، کره جنوبی، تایوان و اروپای شرقی. تمامی این کشورها با آمریکا رابطه عادی دیپلماتیک داشتند. خیلی از این کشورها دوستان آمریکا بودند. ۴۰٪ بازار صادرات کره جنوبی را سالها آمریکا تامین میکرد. در همین مدت

۲۵ سال چند کشور با آمریکا مشکل داشتند و آمریکا علیه آنها تحریم و سیاست های دیگر زور و تنبیه را اعمال کرد ولی هیچکدام آنها به سوي دموکراسي نرفتند. مثل عراق، لیبی، چین، کوبا، ایران، سوریه و کره شمالی. نتیجه این بحث این است که آمریکا اگر بخواهد کشوری را دموکرات کند راه آن را بلد است و راهش این نیست که ارتش را در مقابل تجارت یا دیپلماسی قرار بدهد. چند روز قبل در مصاحبه با بلومبرگ تاکید کردم که آمریکا در عراق باید ارتش و ژنرال ها را بیرون بکشد و تجار را به جای آن به داخل بفرستد همان کاری که در دیگر کشورها نظیر شیلی و کره جنوبی انجام شد. چرا آمریکا در مورد خاورمیانه ابتدا به ارتش و نیروهای نظامی رو می آورد؟

واقعیت این است که آمریکا در خاورمیانه شبیه کشورهای دیگر آمریکای لاتین و آسیای شرقی عمل نمیکنند، ولی من معتقدم که آمریکایی که مصر و عربستان را ایجاد و حمایت کرد دیگر وجود نخواهد داشت. این سیاست جدید چه حکومت آمریکا در دست نئومحافظه کاران باشد چه در اختیار لیبرال های کهنه دیگر تغییر نخواهد کرد. دیگر آمریکا حامی صرف دیکتاتورها نخواهد بود و آمریکا مترصد ایجاد حکومت هایی است که توانایی کار با آمریکا را داشته باشند شاید در حد فاصل بین دموکراسی و دیکتاتوری یعنی حکومت های نئولیبرال اتوکراسی. البته آمریکا به این نتیجه رسیده است که دولتهای به بن بست رسیده نمیتوانند منافع آمریکا را تامین کنند و اگر نه لزوماً آمریکا در پی دموکراسی خواهی نیست. و بدانیم که رابطه دیپلماتیک رابطه دوستانه نیست و رابطه عادی حق تمامی ملت هاست که با هم داشته باشند. و همچون مثال کره جنوبی و آفریقای جنوبی آمریکا میتواند از فشارهای سیاسی نظیر حقوق بشر بر علیه ایران بعد از ایجاد رابطه استفاده کند.

گزینه سوم از لحاظ اجتماعی باید تلاش کند مردم را فعال در صحنه نگه دارد. نباید مشکل آقای خاتمی را تکرار کرد که بیست میلیون رأی را بی فایده از دست داد. در این گزینه استفاده از فشارهای سیاسی بسیار ضروری است. برای طی کردن دوره گذار باید برنامه داشت، باید جریانی دموکراتیک ساخت که قانون اساسی آینده ایران از آن استخراج شود. نیروی گذار باید رهبرسازی کند البته به عنوان یک نهاد نه فردگرایی. باید جریان گذار نیرو تربیت کند برای وزارت و ریاست جمهوری، این جریان باید مثلاً پنج نفر در امر کشاورزی داشته باشد که یکی وزیر کشاورزی بشود. خارج از تخلیه احساسات و خالی کردن دق دل باید به فکر مدیریت و ساماندهی امور بود. من از فعالیت های سیاسی که مبنایش بر هم زدن و قاپیدن قدرت است حمایت نخواهم کرد. الان بیشتر نیروهای سیاسی خواستار سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی هستند ولی تدبیری برای مدیریت آینده مملکت ندارند. در این رابطه، شاید اصلی ترین وظیفه نیروی طرفدار این گزینه آموزش در جهت منطقی کردن جامعه است

سلطنت و اسلام سمبل خود را دارند. باید طیف جمهوری خواه در کشور هم سمبل سازی کند. باید سنت جمهوریت را در فکر مردم وارد کرد که معتقدم فلسفه فرهنگی ما این سنت را دارد. باید برای جمهوریت هویت سازی کرد. جمهوریت نباید و نمیتواند اسلامیت و سلطنت را نفی کند. از همه مهمتر این نیرو باید جریان عرف گرایی در ایران را بشناسد و با آن کار کند. در عین حال نیروهای جمهوریخواه باید با شجاعت و شهامت وبدون هیچگونه رودروایستی ای از اصول جمهوریت، یعنی برقراری از طریق عدم خشونت یک جمهوری مقتدر دموکراتیک ملی و عرفی (سکیولار) که در آن عدالت اجتماعی بمعنی وسیع مفهوم، توسعه سیاسی بر مبنای رد حق مورثی برای همه مقامهای دولتی، رشد اقتصادی بر مبنای بازار، شکوفایی فرهنگی و فلسفی بر اساس اسلام، و برابری منطقه ای بنفع همه نیروهای اجتماعی و ملیت ها، نفع کرده و در اعمال و اجرای آنها بکوشند.

نکته قابل ذکر دیگر در مورد خود گذار است. هر وقت صحبت از گذار میشود بحث محدود به گذار سیاسی میشود در صورتی که گذار میتواند ترکیبی از گذار اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و ملی باشد. اگر فقط به گذار سیاسی فکر میکنید در حقیقت فقط به زور فکر میکنید. آیا مسیر گذار در ایران فقط سیاسی است؟ همانطور که به یاد دارید در دوران انقلاب افراد قصد خراب کردن تمام ساخته های دوران پهلوی را داشتند. در سال ۵۸ در سازمان برنامه یکی از آقایان انقلابی میگفت که باید تمام کارخانجاتی که شاه ساخته با بولدوزر خراب شوند. ایشان وابستگی این کارخانجات را با منطقی ساده دلیل وابستگی ملت ایران میدانست و قصد تخریب آنها را داشت! بسیاری از سیاسیون در حال حاضر نیز نافی کل رژیم جمهوری اسلامی هستند ولی به نظر من باید اگر نقاط مثبتی هست، شناخت و تقویت کرد. عرفی کردن دین یکی از محصولات جمهوری اسلامی است که میتوان آن را تقویت کرد. بیا بید بینش تخریبی را کنار بزنیم. دوستان، دانش هم با فلسفه جمعی و هم با انباشت دستاوردها پیشرفت میکند.

در رابطه ایران و آمریکا دو دسته مسئله وجود دارند: مسائلی که آمریکا با ایران دارد و مسائلی که ایران با آمریکا دارد. در حال حاضر مسائلی که آمریکا با ایران دارد تعیین کننده است و مسائلی که ایران با آمریکا دارد متاسفانه جایی برای گفتگو ندارد. آمریکا امروز چهار نوع مسئله با ایران دارد: (۱) سلاح کشتار جمعی مخصوصا تکنولوژی هسته ای، (۲) تروریسم، (۳) صلح بین فلسطین و اسرائیل، و (۴) مسئله حقوق بشر و دموکراسی. مسئله دموکراسی اخیرا از طرف آمریکا مطرح شده و آن هم به خاطر ارائه یک برگ برنده است و برای روابط عمومی با مردم ایران. آمریکا میدانند که با مسئله دموکراسی به راحتی میتواند ایران را تحت فشار قرار بدهد و امتیاز بگیرد. بشکلی این مسا یل بر میگردند به نقش جهانی امرکا، وضعیت منطقه، و جریانات سیاسی داخل کشور. متاسفانه فرصت باز کردن بحث نیروهای در گیر در این رابطه نیست. برای این منظور از شما دعوت میکنم که به سخنرانی مونترال من در ماه می که متعاقبا در "شهروند" چاپ شد رجوع کنید.

مشکل آمریکا با ایران از ۱۹۵۳ با کودتا علیه دکتر مصدق شروع شد، کودتایی که بسیار بر ایران، منطقه و آمریکا تاثیر گذاشته است. اگر کودتای ۱۹۵۳ نبود، انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ نبود و جنگ ایران و عراق نبود و ایران حامی تروریسم نبود، جنگ عراق علیه کویت نبود، جنگ آمریکا بر علیه افغانستان نبود، و دو جنگ آمریکا بر علیه عراق نبود. من اعتقاد دارم که نطفه اصلی این مشکلات از کودتای ۱۹۵۳ می آید و متاسفانه در حال حاضر سلطنت طلبان، مجاهدان و ماوراء چپ در پی یک کودتای دیگر هستند که قطعاً نه به نفع منافع ملی آمریکاست و نه به نفع منافع ملی ایران. در این راستا، حکومت جمهوری اسلامی یک فرصت تاریخی را از دست داد: زمانی که خانم آلبرایت در جلسه شورای آمریکاییان و ایرانیان از مردم ایران به خاطر کودتای ۱۹۵۳، دیکتاتوری شاه، و حمایت از عراق عذرخواهی کرد و متاسفانه ایران نکته را نگرفت. مشکل اساسی در طرف جمهوری اسلامی است، این حکومت اصولا گرانفروش است و متکی بر فرهنگ بازار. در آن دوران رهبران جمهوری اسلامی میگفتند که کافی نیست، آمریکا باید بیش از این به ما بدهند. واقعیت این است که الان یکصدم آن گفته خانم آلبرایت را نیز نخواهند شنید و شاید دورانی به فکر رابطه با آمریکا بیفتند که همه چیز را باخته باشند.

نکته بعدی تحلیل جمهوری اسلامی است مبنی بر درگیری حتمی با آمریکا. این تحلیل از همان اول انقلاب دامنگیر حکومت تهران شد. ایران انتخاب کرد که این درگیری خارج از مرزهای ایران بماند: در لبنان و فلسطین و در حال حاضر در عراق. برای جمهوری اسلامی متاسفانه آمریکا خیلی نزدیک شده است. این وضعیت محاسبات تهران را عوض کرده است. تا این اواخر، اولویت های سیاست خارجی ایران اول با کشورهای اسلامی، دوم با کشورهای منطقه و سوم با کشورهای خارج از منطقه بود. با این حساب آمریکا در ته خط قرار داشت. در حال حاضر آمریکا با اشغال افغانستان و عراق هم مسلمان است و هم همسایه! پس آمریکا الان در اولویت است. در حال حاضر رهبری جمهوری اسلامی به این اجماع رسیده که باید روابط با آمریکا عادی شود. ولی به چه نحو و با چه هزینه ای؟

نکته مهم بعدی این است که ایرانیها صادقانه موافق صلح اعراب و اسرائیل نبوده اند زیرا صلح بین اعراب و اسرائیل لزوما مدافع منافع ملی ایران نیست. حتی در دوران جنگ اعراب و اسرائیل نیز اعراب ایران را دشمن میخواندند و عراق به ایران حمله کرد. حالا تصور کنید اعراب و اسرائیل با هم در صلح باشند و در مقابل ایران. ایران هم در طول این مدت تمام توان خود را برای جلوگیری از این صلح به کار برده است. وزارت امور خارجه در این میان برخورد دیپلماتیک نداشته است. مثلا به جای صحبت از مظلومیت مردم فلسطین، باید میگفت صلح اعراب و اسرائیل به نفع منافع ملی ما نیست مگر آن که ما در آن نقش داشته باشیم. اعلان این موضع درست اما شهادت زیادی میخواست.

مشکل آخر بحث اقتدار ملی است. آقای خامنه ای خطاب به آمریکا میگوید شما از باب غلط وارد میشوید. آقای خامنه ای خود را باب اصلی ورود به ایران میدانند. در قانون اساسی به درست یا به غلط بالاترین مرجع قانونی آقای خامنه ای است و دروازه رابطه ایران و آمریکا آقای خامنه ای است نه خاتمی و نه رفسنجانی و تا روزی که این قانون اساسی است آمریکا باید از همان دروازه وارد شود. آمریکا میگوید انتخابی ها را میخواهیم نه انتصابی ها را ولی این موضع بر طبق قانون اساسی فعلی و حاکم بر کشور نیست. من بارها به مقامات آمریکایی تاکید کرده ام که اگر قصد سرنگونی رژیم ایران را دارید به آقای خامنه ای حمله کنید و اگر قصد صلح با رژیم اسلامی را دارید باید با او دست بدهید. لطفا این گفته را حمایت از ولایت فقیه برداشت نکنید. من اعتقادم بر رفتن ولایت فقیه و جدایی مذهب از دولت است. اما بحث اینجای من، بحثی دیپلماتیک است. در عالم دیپلماسی برخورد باید واقع گرا باشد.

آمریکا و بسیاری از ما در این مدت بی جا به آقای خاتمی متکی بوده ایم. من از همان اوایل انتخاب شدن ایشان بعنوان رییس جمهوری و مخصوصاً وقتی شنیدم که بحث جامعه مدنی من را به بحث مدینه النبی تغییر میدهد متوجه شدم که ایشان نمیتواند رهبر موثری برای اصلاحات باشد. شاید اگر آقای خاتمی در انتخابات سال ۷۶ پیروز نمیشد حزب ایشان در اپوزیسیون میتوانست نقش موثرتری داشته باشد. دو ماه قبل از انتخابات من به آقای ناطق نوری گفتم که انتخابات را میبایز زیرا اکثر حامیان تو افرادی هستند که سخنرانی به هم میزنند و مردم ایران از آنها خسته شده اند. ایشان در جواب گفت "من ساق پای اینها را میشکنم!" اشتباه نکنیم! آقای خاتمی همچون آقای مصدق که نیامده بود سلطنت را از بین ببرد، نیامده است که جمهوری اسلامی را بردارد. مصدق آمده بود درون سلطنت فضا ایجاد کند. آقای خاتمی هم در جمهوری اسلامی همین وظیفه را داشته است.

آمریکاییها درک غلطی از خاتمی داشتند و فکر میکردند خاتمی با بیست میلیون رأی ولایت فقیه را از بین میبرد و رابطه با آمریکا را آغاز میکند. آمریکا از پیچیدگی جامعه ایران با خبر نبود. از حضور پر قدرت مؤتلفه آگاه نبود. اشتباه دیگر آمریکا این است که در مرحله گذار، هم خدا را میخواد و هم خرما را. آنها در عین حالی که میخواهند مردم به خیابانها بریزند و با شلوغی دموکراسی بیاورند ولی حاضر نیستند در کنار مردم باشند و اوضاع را درست کنند. برای دموکراسی در ایران زمان لازم است ولی آمریکا بعزت مشکل اصلی خود با جمهوری اسلامی، یعنی بمب احتمالی جمهوری اسلامی، این فرصت را به ایران نخواهد داد. بنابر این، آمریکا در حمایت از جنبش دموکراسی در ایران صداقت ندارد. در واقع بین حواست آمریکا و مردم ایران تضاد وجود دارد. آمریکا هدف اول وفوری اش در ایران نابود کردن قدرت بالفعل یا بالقوه جمهوری اسلامی است و برای این منظور حاضر خواهد بود که فرصتی را که مردم ایران برای دموکراتیزه کردن کشورشان لازم دارند را از آنها بگیرد. و البته اگر مشکل ایران و آمریکا حل نشود، آمریکا این کار را متاسفانه خواهد کرد.

آمریکا در این مدت نقش آشوبگری داشته که تحت تاثیر لابی اسرائیل است. اسرائیل تا این اواخر از آمریکا دو چیز میخواست یکی پول و دیگری اسلحه. ولی اسرائیل یک دفعه از حزب الله لبنان شکست خورد و تحت تاثیر ناآرامی های خیابانی امنیت ملی خود را در تهدید دید هر چند ارتش های رسمی اعراب خاموش هستند ولی نیروهای مردمی در صحنه حاضر هستند. اسرائیل در این مرحله آمریکا را در صحنه خاورمیانه حاضر میخواست تا به "ام الفساد تروریست ها"، ایران، حمله کند. اسرائیلیزه کردن آمریکا از طرف اسرائیل تعقیب شد که در عراق و افغانستان فعلاً اتفاق افتاده است. ولی اسرائیل عراق و افغانستان را کافی نمیبیند و بسیار مشتاق درگیر کردن آمریکا و ایران هست. یکی از زیبایی های کار لابی اسرائیل در آمریکا این بوده است که منافع ملی اسرائیل را در چهارچوب منافع ملی آمریکا پیش برده است. شاید منافع ملی ایران نیز تنها از طریق چهارچوب منافع آمریکا قابل پیگیری است. اگر دقت کنید یک ایرانی در جریانات تروریستی اخیر آمریکا نبود. بنابر این مسئله آمریکا با تروریسم ایران، حزب الله لبنان و حماس است که دقیقاً مشکلات اسرائیل است!

ایران و آمریکا طی دو دهه گذشته در برخورد با هم محتاط بودند. امروز بحث ثبات جمهوری اسلامی یکی از مسائل اصلی رابطه با آمریکاست. در سال ۲۰۰۲ آقای یوری لبرانی که در زمان شاه سفیر اسرائیل در ایران بود در جلسه ای با همکاری نئومحافظه کاران برنامه ریختند که پیش بینی میشد ایران در سال ۲۰۰۲ به انفجار میرسد و اینها در پی شخصی بودند که زمان انفجار بتواند رهبری را به عهده بگیرد. که آقای رضا پهلوی به عنوان سمبل این عمل انتخاب شدو متعاقباً تلویزیون ها و رادیوهای اسرائیلی و آمریکایی شروع به کار کردند. ۲۰۰۲ تمام شد و اتفاقی نیفتاد. ادعا کردند که شاید تند رفتیم، خلاصه ۱۸ تیر ماه امسال (2003) روزی بود که اطمینان داشتند انفجار به وقوع خواهد پیوست. تمام تلویزیونها و رادیوها ۱۸ تیر را روز اساسی تغییر مینامیدند. من در مصاحبه هفته قبل از ۱۸ تیر با تلویزیون آپادانا گفتم هنوز بر ایجاد برقراری رابطه ایران و آمریکا اعتقاد دارم که مصاحبه کننده با تعجب آمیخته با عصبانیت گفت آقا جان یک هفته دیگر این رژیم رفتنی است! ببینید که چقدر تجزیه و تحلیل احساسی و ناپخته بود.

در حال حاضر نیز وعده سال ۲۰۰۴ را میدهند. همانطور که عرض کردم در صورتی که جریان اصلاحات پیش نرود انفجار بلاخره یک روزی به وقوع خواهد پیوست. رهبری اگر جواب نیازهای مردم را به صورتی حد اقل خارج از جریان اصلاحات ندهد انفجار اجتناب ناپذیر است. ولی تا دو سال دیگر احتمال آن وجود ندارد. درست است که مردم ایران عصبی هستند و بسیار ناراضی ولی هیچ حکومتی بدون داشتن یک گزینه قدرتمند ریزش نخواهد کرد. باید یک سیستم و رهبری سیاسی وجود داشته باشد. جنبش دانشجویی هر چند از دانشجویان قهرمان شکل گرفته ولی جنبش دانشجویی است. در زمان شاه هم ۸ تن از همدوره ای های خود من در دانشگاه تبریز اعدام شدند ولی سالها بعد جنبش سیاسی را نیروهای دیگری شکل دادند و موفق گردیدند. جنبش دانشجویی زمانی موفق است که نیروهای سیاسی در خارج از دانشگاه به پیشروی این

جنبش کمک کنند. جنبش دانشجویی یکی از بی ثبات ترین جنبش هاست زیرا دانشجو فقط چند سالی مهمان دانشگاه است و بعد از آن کارمند دولت یا بخش خصوصی میشود. جنبش دانشجویی میتواند شروع حرکت باشد ولی به نیروی دیگری برای هدایت، سازماندهی و رهبر احتیاج دارد. برای گوش دادن ب عرایضم از شما متشکر ام. امیدوارم که بحث من با اظهار و نظر ها و سوالهای شما تکمیل بشود که مطمئن خواهد شد.

توضیح: دو یادداشت زیر بعد از سخنرانی و قبل از چاپ متن بالا در شهروند چاپ شدند.

دنا رباطی

پیش بینی یک سوسیال دمکرات ملی گرا

سلام

شنبه هفته پیش دکتر هوشنگ امیراحمدی به دعوت کانون ایرانیان دانشگاه تورنتو در شماره ۱۰ کینگز کالج سخنرانی داشت.

این سخنرانی که تحت عنوان «فرآیند گذار به یک ایران دموکراتیک و رابطه با آمریکا» ایراد شد، عمدتا و کم و بیش به موضوعاتی اشاره داشت که پیشتر ایشان در سخنرانی خود در مونتریا، ایراد کرده بود و طی دو شماره در شهروند به چاپ رسید.

و اما آنچه که سخنرانی تورنتو را از مونتریا برای حضار متفاوت میکرد، همانا اجرای زنده خود سخنرانی بود که در طی طریق به گفته هایی کشیده میشد که بعضا یا برای اثبات و پشتیبانی مسائل مطرح در سخنرانی و یا صرفا به عنوان یک تکه تاریخی و اطلاعاتی با ارزش، گوش گیر و قابل مذاقه بود.

دکتر هوشنگ امیراحمدی خود را به عنوان «سوسیال دمکرات» و دقیقتر یک سوسیال دمکرات ملی گرا معرفی کرد. من برای نخستین بار عبارت «سوسیال دمکرات» را سالها پیش از زبان یک سیاستمدار ایرانی، زنده یاد دکتر شاپور بختیار، شنیده بودم که بعد از قبول نخست وزیری در آخرین کوششهای شاه برای به سامان آوردن شرایط، او را که سابقه زندان و مبارزه با بی عدالتی های رژیم شاهنشاهی را در کارنامه خود داشت به میدان فرستاد. دکتر شاپور بختیار که تا پیش از قبول نخست وزیری از اعتبار سیاسی بالایی نزد مردم برخوردار بود با قبول نخست وزیری شاه عملا خود را بین انقلاب مردم و شاه قرار داد و نتیجه کار را همه میدانیم.

امیراحمدی در بخشی از نگرش سیاسی اش به دولتمردان ایرانی به پایه های قدرت اقتصادی آنان که بازار و عمدتا بازار سنتی ست اشاره کرد و بنا به همین پیشینه روانی در بازار آنها را «گرانفروش» خطاب کرد.

امیراحمدی - که در جریان عادی سازی روابط ایران و آمریکا کوشش های فراوانی کرده و میکند - به عنوان نمونه از عذرخواهی خانم آلبرایت وزیر امور خارجه وقت کابینه کلینتون در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نام برد و عنوان کرد که در آن زمان بهترین فرصت برای دیالوگ بین ایران و آمریکا بود، آقای کمال خرازی گرانفروشی اش گل کرد و به آن چه که آن موقع میتوانست شروع مسالمت آمیز و منطقی باشد تن نداد، بگذریم که همین الان حاضر است به چیزی بسیار کمتر از آن زمان رضایت دهد، اما میسر نمیشود.

ائتلاف شاه و شیخ و مؤتلفه

دکتر امیراحمدی که معتقد است فرآیند به سوی دمکراسی باید بدون دخالت خارجی و درون زا

باشد، میگفت که این حرکت با روحانیون پیش میرود و از روحانیون در آینده جدا میشود و این در گرو هر چه پایه ای تر شدن اصلاحات و نضج گرفتن زیر ساخت های دمکراسی ست. وی پیش بینی کرد که اگر فرآیند به سوی دمکراسی نتواند به هر دلیلی ادامه پیدا کند، آنگاه نزدیکی و ائتلاف رفسنجانی با سلطنت طلبان و جناح مؤتلفه قابل پیش بینی ست. وی البته در جای دیگری از سخنرانی اش و در حاشیه گفته بود که آقای رفسنجانی چقدر دوست دارد که شاه باشد.

همه ما کم و بیش این ترکیب «اکبرشاه» را شنیده و یا خوانده ایم. حال به طور فرضی تجسم کنید که آقای رفسنجانی و جناح سلطنت و در رأس آن شاهزاده رضا پهلوی و مؤتلفه یک جورایی دور میز اقتصاد نشسته اند، و همانطور که امیراحمدی در سخنرانی اش اشاره داشت گویا بدیختی این است که سرمایه داران ما که باید فکر و ذکرشان رتق و فتق امور اقتصادی باشد در امور سیاست گذاری و قانون گذاری هم دخالت میکنند و از همین رهگذر است که میبینیم متفکران و روشنفکران ما دائم یا کشته میشوند و یا زندانی. بگذریم.

دور آن میز به لحاظ روانی چه پیش خواهد آمد؟ آیا آن میز گرد خواهد بود یا مستطیل؟ و اگر مستطیل چه کسی از آقایان شاهزاده، شیخ و یا فرد تاجر (مثلا عسگراولادی مسلمان) صندلی پیشانی میز را اشغال میکند و عنوان مرد اول را به خود اختصاص میدهد.

و یا این که نه، دور میز گرد نشسته اند و آقای رفسنجانی که میخواهد شاه بشود و البته صدایش را در نمی آورد روبروی شاهزاده که از آسمانها شاهی را به ارث برده، اما میداند که هر سلسله جدیدی سر کار آمده در ابتدا شاه سلسله قبلی را یا گوش تا گوش سر بریده و یا از کشور بیرون کرده و از طرف دیگر مثلا آقای اولادی با زیرکی که در امور بازار و رتق و فتق امور و کم فروشی و گرانفروشی دارد، آن طرف تر نشسته است و... که خود این صحنه ها و صحنه هایی شبیه به این به «کمدی های موقعیت» تلویزیونی میماند ولی اگر به وقوع بپیوندند به فاجعه های تاریخی می انجامند.

دکتر امیراحمدی به باور من به یکی از این موارد زنده و در حال جریان اشاره ای داشت بسیار ساده اما عمیق.

وی گفت ملت ایران انقلاب کرد که رژیم سلطنتی را در روند تاریخ سیاسی اش از قدرت بیدارزد که البته قدر قدرت این رژیم و فرد اول آن شاه بود که قدرت فراقانونی داشت، به این معنی که هیچگاه هیچ قدرتی نمیتوانست او را مورد بازخواست قرار دهد. وی سپس افزود که خب! مگر بعد از میانه های دهه هشتاد تا الان چه داریم؟ ولایت مطلقه با اختیارات فراقانونی یعنی الان هم دقیقا شاه داریم.

فرض کنیم در صبح روز پیروزی انقلاب اگر کسی بود که جرأت میکرد بگوید من پیش بینی میکنم که جانشین آقای خمینی تبدیل به شاه میشود، عکس العمل ها چه میبود؟

بگذریم که به باور من دنیای سیاست آن قدر عجیب و غریب نیست که سیاست مردان ایرانی؛ اگر نه چگونه است شخصی مانند شاپور بختیار با آن همه سال مبارزه و زندان، ظرف کمتر از دو هفته با زندانبان خود بیعت میکند؟

این اتحاد و دوستی بر چه مبنا و اصولی میتواند باشد و از چه دنیای خوشبینانه ای میتواند سرچشمه گیرد که این توده های میلیونی به جان آمده در خیابانها را آنقدر سهل پنداشت که مقابل آنها قرار گرفت؟ گیرم با یک پلاتفرم سیاسی عادلانه و منطقی، اما بعد از عدم قبول مردم، به جای آن که به صفوف آنها برگردد و یا در بهترین حالت کناره گیری کند و بگذارد جریان تاریخ قضاوت خود را در آینده صادر بکند، او همه این گزینه ها را نبیند و در عوض در یکی از خطابه هایش به مردم بگوید: جان مناعی ست که هر بی سر و پایي دارد؟

نلسون ماندلا هم زندانبان خود را بخشيد و با هم دارند سياست ميگذارند، اما مدل ايراني اش چه كم دارد كه هيچگاه درست از آب در نيامده؟
دكتر هوشنگ اميراحمدي در سخنراني اش به موضوعاتي اشاره داشت كه خيلي از آنها جدا از اين كه شنونده آنها را بپذيرد يا نه، اوريجينال و گويا از يك اشراق دروني تغذيه ميشدند؛ اگر اشتباه نكنم شايد به اين خاطر است كه او در سالهاي دور شاعر و قصه نويس بوده، شايد هم اشتباه ميكنم.

زهره بختيار

موضع دكتر هوشنگ اميراحمدي هوشمندانه و به نفع ملت ايران است.

با سلام خواهشمندم در پاسخ به مقاله آقاي دنا رباطي در شهروند مورخ سه شنبه 5 آگوست در مورد سخنراني آقاي دكتر هوشنگ اميراحمدي نظرياتم را درج نماييد.
آقاي دنا رباطي سلام
همانطور كه خود نيز اشاره کرده ايد سخنراني دكتر اميراحمدي بيانگر واقعيات و داراي اطلاعاتي با ارزش، گوش‌گير و قابل مداقه بود.
در حالي كه جنبش داخل ايران توسط رژيم فاشيستي - اسلامي سرکوب ميشود و در حالي كه گروه‌هاي از ايرانيان مقيم خارج از کشور منتظر و مشوق آمريكا در كوبيدن ايران هستند، به طور قطع ايده هاي دكتر هوشنگ اميراحمدي در نظر برخي متفاوت به نظر ميرسند. موضع ايشان بسيار هوشمندانه و به نفع ملت ايران است؛ "گذار دموكراسي ميتواند بدون جنگ و دخالت خارجي و حركتي از كانال روحانيون ميانه رو و در آينده جدا و وراي آن باشد." اين نگرشي متفاوت از راديو و تلوزيونهاي به راه انداخته توسط جناحي از دولت آمريكاست.
برخلاف نظر شما كه اين ايده ها از يك اشراق دروني و افكار شاعرانه و قصه نويسي تغذيه ميشوند كاملا برعكس معتقدم از هوش و ذكاوت ايراني، وطن پرستي و درك و توجه به نياز توده هاي مردم ايران، شناخت سياستهاي خارجي ابرقدرتها در خاورميانه ، و شناخت پروسه دموكراتيزه شدن حكومتهاي فاشيستي و ارتجاعي در جهان سرچشمه ميگيرند. بر اين باورم كه دكتر اميراحمدي سوسيال دموكراتي است كه راه زنده ياد دكتر شاپور بختيار را در اذهان زنده ميكند.
همچنين در مورد قضاوت شما در مورد گزينه زنده ياد دكتر شاپور بختيار و بيعت با زندانبان خود (شاه) بايد اضافه كنم كه آخرين تلاش يك وطن پرست سوسيال دموكرات با شهامتي باورنكردني براي نجات ملت از فرورفتن به منجلاب ارتجاع و فاشيسم بود.
اسرار خرابات بجز از مست نداند
هشيار چه داند كه در اين كوي چه رازست؟
بيايد روزي كه ايران با برقراري جمهوري سوسيال دموكرات به آرزوهاي ديرينه خود كه همانا برقراري عدالت اجتماعي، توسعه سياسي - اقتصادي و استقلال و سربلندي در جامعه جهاني ست دست يابد.
10 آگوست 2003